

فاز اوکرائینی جنگ جهانی سوم؟



پاورقی اوراق مارکسیستی

شماره ۴-۲۰۲۲

مصاحبه با دیمتریوس پاتلیس*

مترجم: خ. طه‌وری

تارنگاشت عدالت

تابستان ۱۴۰۱

س: وقایع جاری در اوکراین در بین چپ‌های یونان چگونه تعبیر می‌شود؟

پ: تا آنجا که توانستم دنبال کنم، در بین بسیاری از چپ‌های ما و همین‌طور چپ‌های روسیه نحوه برخورد با وضعیت نوین بسیار واکنشی و سطحی است. برخی این روایت غالب، مبنی بر این که یک کشور بی‌گناه، که در راه دستیابی به استقلال و تمامیت ارضی خود مبارزه و به حق کوشش می‌کرد تا به پیمان‌های مورد پسند خود ملحق گردد و خیلی ساده قصد داشت تا توانایی دفاعی خود را افزایش بخشد، ناگهان از طرف یک تجاوزگر خشن مورد حمله قرار گرفت، که خونریزی وحشتناکی به راه افکند. در کنار این افسانه رسمی که به طور گسترده و «بدون آلت‌ناتیو» در کلیه رسانه‌های غربی جریان دارد، یک نسخه دیگر نیز موجود است که پاسیفیستی و انتزاعی می‌باشد. برخی از موضع ضدامپریالیستی خود با قیاس ساده ۱۹۱۴، که جنگ بین قدرت‌های امپریالیستی صورت می‌گرفت، این جنگ را محکوم می‌کنند. متأسفانه هر دو نسخه نامبرده عملاً به نتیجه مشابه می‌رسد: هواداران این دو نظریه زحمت این سؤال را به خود نمی‌دهند، که ما واقعاً در چه دورانی زندگی می‌کنیم، کدام نیروهای محرکه‌ای در تغییرات اجتماعی در سطح جهانی، منطقه‌ای و ملی تأثیرگذار هستند، منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی چه کسانی با یکدیگر تناقض پیدا کرده و چه تضادهایی باعث شده که این جنگ آغاز گردد ... نمی‌دانم در آلمان چطور است ولی در یونان نوعی ادراک انتخابی فیلم‌گونه حاکم است، که به نظر می‌رسد قادر نیست روابط پیچیده درازمدت و تاریخی را درک کند. نمایندگان حزب کمونیست ما در مجلس حداقل کوشش چندانی به خرج ندادند که دریابند کدام تغییرات واقعی در دنیای سرمایه‌داری از زمان فرضیه امپریالیسم لنین، از زمان انقلاب‌های سوسیالیستی و جنبش‌های ضداستعماری، از زمان صعود و نزول و تلاشی اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی، از احیاء سلطه سرمایه‌داری در این منطقه، با تحولات عظیم در اقتصاد جهانی در اثر انقلاب علمی-فنی، دیجیتالی و جهانی شدن تولید و روندهای تبدیلی به وجود آمده است و این که همه این تحولات برای جنبش چپ چه معنی دارد. به طور معمول تجربه‌گرایی و عملگرایی خالص حاکم است.

س: تو در آثار علمی خود خصلت‌های عمده ساختاری مرحله کنونی جهانی شدن امپریالیستی را به طور دقیق بررسی می‌کنی و به این نتیجه می‌رسی که سیستم سرمایه‌داری جهانی در یک بحران عمیق سوم گرفتار است.

دو بحران ساختاری اول در دو جنگ جهانی تخلیه شد. تو امروز موج‌های مکرری از برخوردهای نظامی در سطح جهان می‌بینی و جنگ اوکراین را فازی از این موج برآورد می‌کنی. آیا قبل از این که به طرفین مستقیم جنگ اوکراین بپردازیم، می‌توانی کوتاه این موضع را توضیح دهی؟

پ: تفاوت عمده بین مرحله کنونی امپریالیسم با امپریالیسمی که لنین تحلیل کرد به نظر من در گرایش به تبعیت بشر از سلطه گروه‌های انحصاری فراملیتی در سطح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی است. در این مرحله، در تقسیم کار بین‌المللی و منطقه‌ای تغییرات ساختاری صورت می‌گیرد، که تعیین مجدد چارچوب شرایط برای رشد و توسعه گسترده و شدید تولید سرمایه‌داری را لازم می‌سازد. این روند با گرایش به تسلیم کلیه اشکال سرمایه در مقابل سرمایه مالی و سیستم اعتباری تحت نظر الیگارش‌های مالی به عنوان عاملین آن مشایعت می‌شود. این امر شامل حال اشکال مختلف و پیچیده مالکیت، در سطوح مختلف سرمایه فرضی با کلیه امکاناتش می‌شود، تا مهر خود را بر بازتولید روندهای واقعی خلاق و یا غیرخلاق و یا کنترل این و یا آن بخش و یا منطقه از جهان را بکوبد.

در رابطه با دیجیتاله شدن، با تکامل فن‌آوری ارتباطی، نانو فن‌آوری، بیوفن‌آوری و فن‌آوری در زمینه فضایی، تحولات فن‌آوری، تحول در تولید در چارچوب مرحله تکاملی کنونی امپریالیسم دیگر مانند دوران لنین، تنها تجارت کالایی و صدور سرمایه نیست، بلکه تغییراتی در درون فرآیند تولید و بازتولید با خود به همراه دارد: هم‌اکنون پایه و اساس سازمانی و فن‌آوری برای اتحاد بشریت در سطح روندهای تولید پدید می‌آید. ولی این روند در چارچوب مبارزه رقابتی مابین گروه‌های انحصاری فراملی و در اثر فرعی شدن طبقه کارگر جهانی برای الیگارش‌های مالی، باقی می‌ماند.

در این رابطه مدام انواع مشخصی از تضاد پدید می‌آید که ظاهراً در چارچوب این سیستم اجتماعی از راه‌های مسالمت‌آمیز قابل حل نیست. از درون چنین وضعیتی دلایلی برای آغاز جنگ جهانی امپریالیستی رشد می‌یابد که به کمک آن سرمایه کوشش می‌کند، در درون تناسب قوای موجود در سطح جهان، خود و تولید خود را بازسازی و احیاء کند و با تکیه بر سطح فن‌آوری به دست آمده در هر مورد برای کسب مزیت‌های فنی و

اقتصادی در مبارزه جهانی برای رسیدن به قدرت به منظور دستیابی به سود اضافی و به ضرر کشورهای وابسته و غیرمستقل و کلیه اشکال سرمایه خرد کوشش نماید. ...

با این که سومین بحران ساختاری موجود، از به اصطلاح بحران نفت دهه ۱۹۷۰ به این سو آغاز شد، ولی ممکن شد «انفجار» آن به تعویق افکنده شود، زیرا مرزهای ایجاد شده ناشی از توسعه و تکامل، به طور گسترده عقب زده شد: منابع کار و منابع طبیعی کشورهای سوسیالیستی آن زمان پس از فروپاشی، به ناگاه امکانات گسترده‌ای جهت توسعه برای مراکز سنتی سرمایه جهانی فراهم کرد. آن‌ها این امکان را به دست آوردند که لحظات بحرانی داخلی را خفیف ساخته و یا موقتاً عقب بزنند تا این که سرانجام در سال‌های ۲۰۰۸/۲۰۰۶، به صورت بحران مالی جهانی آشکار گردید. این سومین بحران عظیم ساختاری از این رو بسیار منحصر به فرد است، زیرا حتی با وجود پاندمی که امکانات فراوانی برای نابودی سرمایه از جمله بی‌ارزش ساختن نیروی مولده عمده یعنی انسان با خود به همراه داشت، تا امروز ادامه یافته است: در اثر پاندمی ۶ میلیون نفر انسان در جهان جان خود را از دست دادند. در طول مبارزه با پاندمی ممکن شد فن‌آوری‌های نئولیبرالی تحمیق، آزموده شود. این که بحران تا امروز هنوز برقرار مانده، به این نگرانی دامن می‌زند که احتمالاً برای تخلیه تنش‌ها، مجدداً یک نوع آشکارتر مبارزه، یعنی یک جنگ داغ‌تر امپریالیستی یا جنگ سوم جهانی به راه انداخته شود.

پرفسور وازولین قبل از آغاز هزاره سوم از یک «جنگ جهانی داغ و عجیب سوم که در تاریخ بی‌نظیر است و گاه زبانه می‌کشد و گاه آرام می‌گردد» سخن می‌گفت.

س: پس تو حمله جاری به اوکراین را پرده اول یک جنگ محتمل نمی‌بینی، بلکه آن را حلقه دیگری از زنجیر جنگی که آغاز شده، می‌دانی؟

پ: پرده اول این جنگ در واقع بلافاصله پس از فروپاشی سوسیالیسم اولیه در اتحاد شوروی و هم‌پیمانان اروپای شرقی آن آغاز شد: جنگ خلیج با ویرانی عراق تمام شد. پس از آن ویرانی یوگسلاوی آغاز گردید. هر دو روند تا امروز ادامه دارد. از همان آغاز کارشناسان و سیاست‌گذاران امپریالیسم ولی همین‌طور

مارکسیست‌های هوشیار بر این عقیده بودند که آنچه در ویرانی نظامی یوگسلاوی رخ داد، می‌تواند در واقع به عنوان نمونه مورد استفاده قرار گیرد که چگونه باید با بزرگ‌ترین کشور باقیمانده پس از انحلال اتحاد شوروی، یعنی روسیه رفتار کرد. به نظر می‌رسد که تجربیات حاصله از جنگ یوگسلاوی استراتژیست‌های غربی را مورد تأیید قرار می‌دهد که نباید وجود «غیرموجه» یک چنین کشور بزرگ با منابع مواد خام غنی را به سادگی قبول کرد. زیگنیو برژینسکی (و دیگر اندیشمندان مهم ژئواستراتژیست آمریکایی) عقلاهی می‌دانست که فدراسیون روسیه حداقل به ۸ کشور تقسیم شود و بسته به نقش آنان، آن‌ها را در محور یورو-آتلانتیکی جای داد، که برای رشد و توسعه محور نامبرده بسیار ضروری می‌دانست. روسیه همراه با اوکراین یک ابرقدرت است در حالی که روسیه بدون اوکراین تنها یک قدرت منطقه‌ای است که می‌توان آن‌را کنترل و تابع کرده و تکه تکه نمود.

پس از عراق و یوگسلاوی همان‌طور که می‌دانیم افغانستان، لیبی و سوریه طعمه شعله‌های آتش جنگ‌های جهانی شدند. ما در سوریه شاهد فعالیت‌های ۸ تا ۱۰ کشور (طبیعتاً با نقش‌ها و ابعاد مختلف) بودیم: آیا آن یک جنگ داخلی بین خلق سوریه، و یا یک مناقشه محلی و یا منطقه‌ای بود؟ پذیرفتن چنین فرضی ساده‌لوحانه است. هنگامی که یوگسلاوی ویران شد، چند کشور در آن سهم بودند؟ حداقل کلیه کشورهای ناتو و اتحادیه اروپایی و هم‌پیمانانشان. نتیجه‌گیری‌های مشابهی را نیز می‌توان در رابطه با عراق، با ویرانی لیبی، با افغانستان و یا با کشور یمن مشاهده کرد که در آن تاکنون بیش از یک میلیون نفر کشته شده و هیچ‌کس در مورد آن صحبت نمی‌کند، کشوری که در رأس ائتلافی که در حال حاضر نسل‌کشی خلق یمن را اعمال می‌دارد، شریک استراتژیک ناتو، یعنی عربستان سعودی قرار دارد.

نوع دیگری از تخلیه تضادها، کوشش‌هایی بود که برای «تغییر رژیم» در کشورهای مختلف زیر نام «انقلاب‌های رنگین» و یا «بهار عربی» صورت گرفت. با وجود امیدها و رؤیاهایی که در بسیاری از نقاط در رابطه با خصلت انقلابی این جنبش‌ها پدید آمد، این جنبش‌ها در اثر تسخیر ضدانقلابی آن، نهایتاً همیشه در جهت عکس، یعنی تقویت محور یورو-آتلانتیکی حرکت کردند.

قدرت‌های سرکرده سنتی، یعنی آمریکای شمالی به رهبری ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپایی به رهبری آلمان و مرکز قدرت شرق به رهبری ژاپن، مدام متوسل به ابزار خشن تری برای تقسیم و توزیع منطقه نفوذ خویش، ولی همین‌طور تقسیم و توزیع امکانات کنترل کشورها و یا بازیگران سیاسی و یا پیمان‌های سرکش می‌شوند. آن‌ها سعی دارند از طریق تأثیرگذاری ترکیبی و یا دخالت نظامی مستقیم رشد و توسعه یک قطب آلترناتیو برای تکامل در کره زمین و یا حتی هر نوع امکان رشد و توسعه آلترناتیوی را مانع شوند. آن‌ها کوشش می‌کنند با تمام قدرت از تبلور موضوع هر نوع آلترناتیو اقتصادی، سیاسی، نظامی و حتی فرهنگی کشورها و خلق‌های مختلف جلوگیری کنند.

لذا از نظر من این جنگ، جنگ بین روسیه و اوکراین و حتی جنگ بین روسیه و ناتو نیست، بلکه آغاز جنگی بر سر ادعای سرکردگی بلوک قدرت امپریالیستی یورو-آتلانتیکی کهنه، - هر چند در حال زوال، ولی هنوز قوی - است که به ویژه توانسته در ۳۰ سال گذشته نظم نئولیبرالی خود را به جهان تحمیل نماید.

منظور از «در حال زوال» به معنی نظامی آن نیست، زیرا همان‌طور که می‌دانیم این کشور با توان عظیم خود آماده است تا آخر خط برود و از این‌رو در حال حاضر خطر این درگیری بسیار محسوس است. در حال زوال به معنی از دست دادن موضع اقتصادی این کشور در تناسب قوای بین‌المللی در مقابل آن قطب دیگر است که در حال صعود می‌باشد.

س: تو این قطب آلترناتیو در مقابل قدرت‌های سنتی سرکردگی را کجا می‌بینی؟

پ: در قطب آلترناتیو مقابل، در بخش اقتصادی، جمهوری خلق چین با سرعت زیاد تکامل می‌یابد و در پیرامون آن گروهی از کشورها و اتحادها گرد می‌آیند که به طور فزاینده‌ای از تبعیت از سرکردگی قدرت‌های یورو-آتلانتیکی سر باز می‌زنند. روسیه نیز از این جمله است.

تا چندی پیش من هم از این مبدأ حرکت می‌کردم که چین نیز مدتی است که یک کشور سرمایه‌داری مانند کشورهای سرمایه‌داری دیگر شده است. پس از تحقیقات گسترده شخصی در مورد اقتصاد، سیاست، ساختارهای اجتماعی و فرهنگ جامعه چین امروز به نتیجه دیگری رسیده‌ام. من در جمهوری خلق چین نتیجه یک انقلاب بزرگ سوسیالیستی اولیه برای بار دوم می‌بینم که در چارچوب پروسه جهانی انقلابی قرن ۲۰ طول حیات آن به عنوان کشوری با جهت‌گیری سوسیالیستی در آینده نزدیک اتحاد شوروی را پشت سر خواهد نهاد. چین تکامل کاملاً متضادی را پشت سر نهاده است. در آغاز حیات، کشوری بود که به دنبال جنگ‌های داخلی و تجاوزات خارجی ویران شده و بسیار عقب‌مانده بود، که از نظر کارآیی به مراتب عقب‌تر از روسیه تزاری ۱۹۱۳ بود که در ابتدا از بیراهه و با تحمل قربانیان فراوان و از طریق نوعی «سوسیالیسم سربازخانه‌ای»، گام‌های اولیه برای صنعتی‌سازی را برداشت که تنها به کمک اتحاد جماهیر شوروی مقدور شد. متأسفانه پس از این که روابط چین با اتحاد شوروی مکدر شد، این کشور از دهه ۱۹۷۰ در سیاست‌های خارجی خود به ایالات متحده و یا محور یورو-آتلانتیکی تمایل یافت که با اشتیاق قصد داشت چین را به عنوان وزنه مقابل اتحاد جماهیر شوروی و RGW (شورای همکاری اقتصادی) به خادم خود تبدیل نماید. در اواخر دهه ۱۹۷۰ شکوفایی مناطق تجارتي آزاد در مناطق ساحلی در مرکز توجه قرار گرفت. تب اصلاحات حزب کمونیست و شرکت‌های خصوصی سرمایه‌داری بی حد و مرز بود. در آن زمان وحشت‌زده شده بودم. آیا اکنون همه اصول زیر پا گذارده می‌شود؟ ولی باید اذعان کنم که رهبری چین هر چند به کمک شیوه آزمون-خطا، با موفقیت توانست، کشتی کشور را روی آب نگاه دارد و از میان کلیه خطرهای هدایت کرده و در این میان کاملاً آگاهانه تجربیات، موفقیت‌ها و شکست‌های رهبری اتحاد شوروی در چارچوب اصلاحات پرسترویکا را که می‌دانیم به احیای سرمایه‌داری انجامید، مطالعه کرده و مورد توجه قرار دهد...

در نتیجه همه این احوال چین اکنون اولین کشور بزرگی است که بر عقب‌ماندگی خود که میراث استعماری «جهان سوم» بود، فایق آمد و توانست در مدت زمان تاریخی بسیار کوتاهی صدها میلیون نفر را از فقر نجات دهد و در برخی از مناطق دست‌آوردهای علمی-فنی انقلابی ارایه کند.

س: برداشت‌ها در غرب از چین به عنوان کشوری که به سرعت در حال صعود است و در نتیجه گرایشاً یک بازیگر خطرناک سرمایه‌داری جهانی محسوب می‌گردد و در کنار آن سیستم سیاسی خودکامه این کشور به طور مطلق طرد می‌شود.

پ: جای تعجب نیست. از دیدگاه من هر دو تعبیر غلط یکدیگر را ایجاب می‌کنند و طبیعتاً این انتقاد متداول با دید محدود بورژوازی غربی نسبت به هر نوع تلاش در تاریخ قرن ۲۰ برای گسست سیاسی از سلطه مناسبات سرمایه‌داری و وابستگی به آن مطابقت دارد. این کوشش در اثر تناسب قوا در سطح جهان هیچ‌جا نمی‌توانست به طور عینی بدون عناصر دیکتاتوری و اقتدارگرایانه عملی شود.

ولی در رابطه با چین به شیوه معمول سفید/سیاه‌نمایی اغلب فراموش می‌شود که «با وجود» و در چارچوب و یا با ایفای نقش رهبری کننده «شوم» حزب کمونیست چین، چه ساختارهای از نظر سیاسی بسیار متفاوت دموکراسی مستقیم و غیرمستقیم در این بین در کلیه سطوح اداری رشد یافته و متبلور شده و همکاری فعالانه سیاسی میلیون‌ها نفر را ایجاب می‌کند. طبیعی است که می‌توان «۸ حزب و گروه دمکراتیک» (اگر اساساً غرب از وجود آن‌ها با خیر باشد)، انتخابات کنگره خلق در کلیه سطوح، پروسه مشاورت‌های سیاسی، تعلیم و تربیت قشر گسترده‌ای از کادرهای اداری که زیر نظر حزب صورت می‌گیرد را، به عنوان برگ انجیر یک گروه رهبری کننده اقتدارگرا و همان‌طور که در مورد کلیه دموکراسی‌های خلقی موجود دیگر اعمال می‌شود، بدنام کرد. ولی این که آیا چنین تصویری با تغییر و تحولات واقعی یک کشور زنده و ظاهراً قابل حیات مطابقت دارد، مورد تردید شدید من قرار دارد.

س: بازگردیم به روسیه: روسیه در این تناسب قوای جهانی نوین کنونی، چه نقشی عهده‌دار است؟

پ: تازه در واکنش به حمله روسیه به اوکراین، قطب یورو-آتلانتیک روسیه را به آغوش چین و یا برعکس سوق نداد، بلکه این روند با «جنگ اقتصادی مطلق» علیه روسیه آغاز گردید. رفتار قطب یورو-آتلانتیکی نسبت به دو کشور چین و روسیه سال به سال خشونت‌بارتر شده بود. معلوم شده بود که در این قطب آلترا ناتیو در حال پیدایش، روسیه حلقه ضعیف زنجیر است.

سرمايه روس در ۳۰ سال سلطه اخير خود نتوانست بنیان اقتصادی استقلال و حاکمیت ابتدایی کشور را تأمین کند. اگر ساختارهای سرمايه روس، ساختار فعالیت‌های اقتصادی و ساختار صادرات این کشور را بررسی کنیم، خواهیم دید که روسیه کشوری است که عمدتاً انرژی و مواد خام و تنها مقدار کمی محصولات صنعتی صادر می‌کند. این امر روسیه را به زایده مواد خام سیستم امپریالیسم جهانی تبدیل می‌کند. آنجا که روسیه انحصار ایجاد کرده، تنها در بخش منابع طبیعی است. در بین ۱۰۰ بازیگر جهانی تنها ۴ گروه انحصاری روسی را می‌توان یافت. طبیعی است که الیگارش‌های روس دوست دارند خود را بازیگر یک امپراتوری اقتصادی مستقل معرفی کنند. خوب است، ولی کسی آن‌ها را به کلوب راه نمی‌دهد؟ چه کسی هرگز به روسیه اجازه خواهد داد به جای آویزه مواد خام، یک بازیگر هم‌سنگ امپریالیستی شود؟

متأسفانه چپ‌های یونانی ما تمایل دارند همه چیز را با هم قاطی کنند: در دوران امپریالیستی زیستن با یک کشور امپریالیستی بودن یکی نیست. با این که لنین روی اهمیت بررسی دینامیک سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم جهانی تأکید می‌کند، دنبال کردن نابرابری‌ها و عدم تقارن زمانی در تکامل تک کشورها، علل و پی‌آمدهای آن برای روابط بین یکدیگر و شناخت مکان و همین‌طور نقش آن در سیستم نیروهای جهانی و اشکال استثمار جهانی را توصیه می‌نماید، متأسفانه در اینجا تصویر مکانیکی و ایستایی از جهان حاکم است. در این تصویر این‌طور به نظر می‌رسد که گویی کشورهای این سیستم جهانی سنگ‌های هرمی را بنا می‌کنند که برخی از آن‌ها در رأس قرار دارند و بقیه در جاهای دیگر و «استثمار» تنها در درون این «سنگ‌ها» صورت می‌گیرد، در حالی که بین آن‌ها تنها یا دوستی و یا خصومت وجود دارد ... در آن صورت کلیه «سنگ‌ها» به نحوی امپریالیستی هستند و سیاست‌های امپریالیستی را تحمیل می‌کنند. ولی این تصویر واقعاً برای درک جهان کنونی و یا یکی از مناقشات نظامی آن مناسب نیست و در واقع از دست‌آوردهای تئوری امپریالیسم لنین بسیار عقب افتاده است.

نقش ویژه و عمیقاً متضاد روسیه ناشی از این است، که این کشور مبین یک قدرت اقتصادی بزرگ امپریالیستی نیست، بلکه یک تولیدکننده مواد خام تابع، هر چند نسبتاً مهم برای اقتصاد جهانی است ولی در عین حال این کشور از زمان اتحاد شوروی توان و قدرت نظامی، موقعیت یک «برقدرت» را به ارث برده است. روسیه یک قدرت نظامی دارای بمب اتمی است که قادر است نه تنها ایالات متحده آمریکا، بلکه تمام کره زمین را ویران کند، بدون آن که دیگر اثری از حیات در آن باقی بماند.

اکنون می توان مشخص کرد که آیا قطب آلترناتیو تناسب قدرت جهانی به رهبری چین، که در بالا ذکر شد، چه بخواهیم چه نخواهیم، بدون توان نظامی از اتحاد شوروی به ارث رسیده، آسیب پذیر است.

از این نظر تقابل نظامی پدید آمده کنونی را نباید به هیچ وجه منطقه‌ای دانست و تنها تجاوز ساده یک کشور به کشور دیگر نیست، بلکه به طور عینی یک درگیری اساسی، رسیده و پخته در سطح جهان است. اگر این چارچوب بزرگ تر مورد توجه قرار نگیرد، در آن صورت درک کافی وضعیت کنونی مقدور نخواهد بود.

س: فعلاً دو طرف مستقیم درگیری را در نظر بگیریم. تو تصمیم دولت پوتین برای جنگ را چگونه توضیح

می دهی؟

پ: برای این که هیچ شبهه‌ای ایجاد نشود؛ من هر نوع جنگ، به ویژه جنگ جهانی‌ای را که در اوکراین ادامه داده می شود، یک تراژدی هولناک می دانم. جنگ همیشه درد و رنج عظیمی به دنبال دارد و به خسارت‌های انسانی غیرقابل جبران، ویرانی و محدودیت‌هایی در شرایط زندگی، در فرهنگ مادی و معنوی خلق‌ها می انجامد. علاوه بر این، انزجار عظیمی نسبت به هر نوع بورژوازی احساس می کنم و بورژوازی روسیه را یکی از نفرت‌انگیزترین انواع بورژوازی در تاریخ بشریت می دانم. به خصوص به این دلیل که انگل وار از دست آوردهایی که مردم شوروی طی ده‌ها سال سعی و کوشش، عرق و خون خلق کرده بود، استفاده کرده و می کنند و همین وجه مشخصه عمده آن است.

علاوه بر این، در دیدار از دونباس در سال ۲۰۱۵ با چشم خود شاهد بودم که بدون اغراق این بورژوازی روس، همراه با پرسنل سیاسی خود در کرملین، وقتی شهروندان این دو جمهوری از سال‌ها پیش علیه خونتای حاکم در کی‌یف و اقدامات خونین نظامی شدید آن علیه شهروندان روس‌زبان قیام کردند، چقدر غیرصادقانه نسبت به آن‌ها رفتار کرد. پس از این که مترقی‌ترین نیروها در بین میلشییای خلق در دونباس واقعاً به پیروزی‌های چشم‌گیری علیه هنگ‌های نازی و بخش‌هایی از ارتش اوکراین که در آن‌زمان نسبتاً از هم گسیخته بود، در ماریوپول و دبالزف دست یافتند، رفته رفته همه کسانی که تصور روشنی از مبارزه ضدالیگارش‌ی، ضدامپریالیستی و ضدفاشیستی داشتند و در آن زمان در محل به عنوان نمونه از زبان کارگران معدن بیان می‌شد: «میهن ما اتحاد شوروی است»، به طور اسرارآمیزی ناپدید شدند.

طبیعتاً این آخرین چیزی بود که بورژوازی روس در همسایگی خود نیاز داشت. از این‌رو نسبت به دونباس برای مدت نسبتاً طولانی سیاست مسامحه را پیشه خود کرد، مناقشه را متوقف کرد و دو قرارداد مینسک را به شهروندان تحمیل کرد که از پی‌آمدهای آن که کشتار بدون کاهش بود، آگاهیم. آیا کسی در مسکو زیاد به این واقعیت فکر کرد؟ و حالا آیا می‌توان باور کرد که همین افراد به ناگاه و به دلیل میهن‌پرستی ناب و احساس همبستگی، اذعان می‌کنند که در دونباس خلق‌کشی صورت گرفته است و باید اکنون از آن جلوگیری کرد؟ من که باور نمی‌کنم ...

س: به اوکراین نگاه کنیم. تو در رابطه با دولت کی‌یف از لغت «خونتا» استفاده می‌کنی که از نظر تاریخی برای یونان کاملاً روشن است. چرا برای دولت در کی‌یف این لغت را مناسب می‌دانی؟

پ: تردید ندارم که حداقل از وقایعی که در نتیجه کودتای ۲۰۱۴ علیه رییس‌جمهور قانونی کشور یانوکوویچ در کی‌یف که از طرف غرب برنامه‌ریزی و تنظیم شد، ما عملاً با یک خونتا روبه‌رو هستیم، یک دیکتاتوری دست راستی که با ارتجاعی‌ترین نیروهای محور یورو-آتلانتیکی در هم تنیده است و دارای پیش‌زمینه طولانی است.

قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یعنی بیش از ۳۰ سال ما شاهد رشد و توسعه شدید نیروهای ناسیونالیستی بودیم، من در ضمن کوشش‌های حزب کمونیست اوکراین را در جهت تلقین میهن‌پرستی ناسیونالیستی در بین بخش‌هایی از مردم نیز در نظر دارم. از سال‌های ۱۹۹۱/۱۹۹۰ هنگامی که بخشی از مقامات سابق شوروی به بازیگران ملی احیای سرمایه‌داری تبدیل شد، چنین گرایشاتی با سرعت رشد پیدا کرد. از زمان اولین ممنوعیت حزب کمونیست اوکراین با ۳ میلیون عضو در ماه اوت ۱۹۹۱ می‌توان از تاریخ پر پیچ‌وخم آن و سازمان‌های جانشین آن و یا دیگر احزاب چپ مشاهده کرد که چگونه تا امروز به طور هدفمند طرد طیف وسیعی از نیروهای سیاسی و مواضع ایدئولوژیکی از حیات جامعه دنبال می‌شود: هر چیز که یادآور اتحاد جماهیر شوروی، سوسیالیسم و یا کمونیسم است، ایدئولوژی یک رژیم اقتدارگرای اشغالگر نامیده می‌شود که باید به شدت با آن مبارزه کرد. قانون «کمونیست‌زدایی» که در سال ۲۰۱۵ به تصویب رسید، هنوز در اجراست. این امر از این نظر جالب است، چون هم‌زمان در پوشش انتصاب هم‌دستان اشغالگران و رماخت به عنوان قهرمانان ملی اوکراین انجام می‌شود. تندیس‌های استپان باندرا مانند قارچ از زمین می‌روید، در حالی که به طور سیستماتیک کلیه تندیس‌های دوران شوروی برداشته شده و خاطره آن زدوده می‌گردد. همه ساله رژه چند صد نفره راست‌های افراطی به مناسبت سالگرد تأسیس ارتش شورشی و یا به خاطر بزرگداشت هنگ «وافن اس‌اس» در گالیسیا، در لویو و اکنون همین‌طور در کی‌یف زیر چتر حمایت پلیس و با تحمل و ترغیب دولت محلی صورت می‌گیرد و نمادهای نازی مانند پنجه گرگ و یا جمجمه و یا شعارهایی چون «اوکراین بالاتر از همه»، مشروع محسوب می‌گردد. از سال ۲۰۰۵ انستیتوی اوکراین برای حفظ حافظه ملی با حمایت دولت در حال تاریخ‌نویسی جدیدی است که هم از نظر علمی و هم سیاسی بسیار سؤال‌برانگیز است و به ویژه هدفش تجدیدنظر در مورد جنگ جهانی دوم و نقش **OUN** (سازمان ناسیونالیست‌های اوکرائینی) و **UPA** (ارتش شورشی اوکراین) است.

نسل‌های فراوانی از کودکان دبستانی هم‌اکنون با چنین کتاب‌های درسی روبه‌رو هستند و با سلام باندرا «افتخار بر اوکراین-افتخار بر قهرمانان» تربیت می‌شوند. ظاهراً این ایدئولوژی به ساختارهای بیش‌تری از جامعه نفوذ می‌کند و به ویژه ارگان‌های امنیتی، شورای امنیت ملی، ساختارهای جاسوسی، وزارت کشور، پلیس و ارتش مدت‌هاست که با پرسنلی از این نوع تشکیل شده است. این امر ثابت شده که تربیت و تعلیم آن‌ها بعضاً به وسیله سازمان‌های جاسوسی آمریکایی و انگلیسی صورت گرفته است. این سازمان‌ها پس از پایان جنگ دوم

جهانی و پس از آغاز جنگ سرد به ویژه از محافل مهاجرین ناسیونالیست و فاشیست از تمامی اروپای شرقی استفاده کردند. در ایالات متحده و همچنین در کانادا «انستیتوهای تحقیقاتی» تأسیس شد که تعلیم این نوع کادرها و نوادگان آنها در فن آوری‌های تحمیق و ترغیب و همین‌طور تمرینات نظامی را سازمان می‌داد و سخاوتمندانه از نظر مالی حمایت می‌کرد.

نفوذ پیشرفته ایدئولوژی مافوق ناسیونالیستی در نهادها را با این اشاره نفی کردن، که رییس‌جمهور فعلی کشور یک فرد یهودیست و به طریق دموکراتیک انتخاب شده و احزاب دست‌راستی در پارلمان نیز نقش آن‌چنانی ایفاء نمی‌کنند، نه تنها ساده‌لوحانه نمی‌دانم، بلکه حتی کم بها دادن بسیار خطرناک به این نیروها تعبیر می‌کنم که حتی رییس‌جمهور را به شدت زیر فشار قرار می‌دهند.

من در سفر خود به دونباس متأسفانه تصویر روشنی به دست آوردم، که یک جنگ نژادپرستانه نازیستی علیه خلق خود در عمل به چه معنی است و مفهوم «جنوساید» در این رابطه فقط یک عبارت پوچ نیست. نه تنها در سال ۲۰۱۴ در اودسا و نه تنها در سال ۲۰۱۴ در دونباس، بلکه در این بین در سطح اوکراین و در نقاط مختلف ترور توده‌ای و تعداد بی‌شمار و ناروشنی قتل سیاسی روزنامه‌نگاران، نویسندگان، روشنفکران و فعالین سیاسی صورت گرفته است. افراد ناپدید شدند و بعدها جسد مثله شده آن‌ها در جنگل پیدا شد. مواردی وجود داشت که فردی قبل از ظهر علناً سخنانی را بیان کرده بود و هنگام غروب او و خانواده‌اش در محل سکونتشان به آتش کشیده شده بودند. گروه‌هایی شبه‌نظامی و شبه‌دولتی به ویژه هنگ آزوف، اژدر، دونباس، دنیپر ۱ و ۲ علیه مردم غیرنظامی و گویا «خرابکاران و هم‌دستان روسیه» بلوا به پا می‌کردند و می‌کنند بدون این که مورد مؤاخذه قرار گیرند و یا مجازات شوند. آن‌ها در حال حاضر در صف اول ارتش اوکراین در جبهه به جنگ مشغولند.

س: وقتی تو از «محور یورو-آتلانتیکی» سخن می‌گویی که کشور امروزی اوکراین هم‌اکنون در آن ادغام

شده ...

پ: من از یک مقایسه صوری صحبت نمی‌کنم، بلکه از واقعیت سخن می‌گویم، به این معنی که برخی نهادها و سازمان‌های فرادولتی وجود دارند که از طرف ارتجاعی‌ترین و سبع‌ترین بخش‌های الیگارشی بین‌المللی مالی و سرمایه‌داری انحصاری کنونی که در رأس آن خبرگان نظامی و سیاسی ایالات متحده آمریکا قرار دارند و از طرف هیچ‌کس در جهان کنترل نمی‌شوند و به هیچ‌کس حساب پس نمی‌دهند، رهبری می‌شود. درست همین محافل تجاوزات نظامی متعددی در نقاط مختلف جهان، بمباران‌های گسترده شهرهای بزرگ در خاور نزدیک، دخالت در امور داخلی کشورهای نامطلوب و سرکش، اقدامات خرابکارانه، محاصره‌های اقتصادی، عملیات برای تغییر رژیم، «انقلاب‌های رنگین» و غیره را سازمان دادند و مسؤولیت آن همه به عهده آن‌هاست. در همین مؤسسات، سازمان‌ها و اندیشکده‌ها بازیگران مناسب، تربیت شده و سپس از جمله به اوکراین، کشورهای بالتیک، گرجستان و جاهای دیگر اعزام شدند که در آنجا پست‌های دولتی، وزارت و غیره را عهده‌دار شدند. در روسیه نیز در این رابطه نمونه‌های فراوانی وجود دارد. سرمست از پیروزی دمکراسی‌های نوپای کشورهای شرق اروپا، ممکن شد در دهه ۱۹۹۰ در قوانین اساسی کشورهای استونی و لتونی از نظر حقوقی یک سیستم آپارتاید تثبیت شود که طبق آن شهروندان روس تبار، دیگر شهروند این کشورها محسوب نمی‌شوند.

این‌که ناتو در این بین زیرساخت‌های نظامی مشخصی را در اوکراین ایجاد کرده از طرف غرب تکذیب نمی‌شود. این‌که در اوکراین وجود تعداد زیادی از لابراتورهای آمریکایی برای تولید سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی به اثبات رسیده و آن هم نه تنها در اوکراین بلکه در ارمنستان، گرجستان و قزاقستان، برای کارشناسان دیگر راز سر به مهری نیست.

و از این طریق روزبه‌روز شبکه‌های فراملیتی متراکم‌تری ایجاد می‌شود و ظاهراً اول شرایط داخلی و سپس شرایط خارجی ایجاد می‌شود تا در چارچوب این سیاست تجاوزگرانه برای تثبیت نقش هژمونیک، اقدامات پیشرفته‌تری را در جهان مقدور سازد.

ما چه احمق‌هایی هستیم که گرفتار در آسایش زندگی روزمره و توهم اجماع جزیره سعادت‌مان، طوری وانمود می‌کنیم که گویی هیچ کدام از این‌ها بر ما تأثیر نمی‌گذارد؟

سگ‌مزاجی این قدرت در حال زوال سلطه، حد و مرزی نمی‌شناسد و حاضر است در اوکراین تا «آخرین فرد اوکرائینی» جنگ ادامه یابد، زیرا برای خلق اوکراین مانند هر خلق دیگری، هیچ ارزشی قایل نیست.

اگر در قلب اروپا یک کشور ماوراء‌ناسیونالیستی به عنوان سرپل ورود نیروهای ناتو و ایالات متحده آمریکا ایجاد گردد، آیا واقعاً می‌تواند برای ما علی‌السویه باشد؟

تاریخ، کشوری با این ابعاد وسیع و تثبیت فزاینده مشخصات ناسیونالیستی که به عنوان سرپلی برای محور یورو-آتلانتیکی علیه دشمنی که به یک تهدید بد بزرگ تبدیل شده است، تاکنون به خود ندیده است. البته با یک استثناء، که اتحاد اروپایی آن زمان، با بازوی نظامی خود، یعنی محور ضد‌کمیتنر به رهبری آلمان نازی بود. بسیاری از مردم فراموش کرده اند که اتحاد شوروی در آن زمان تنها با آلمان نمی‌جنگید، بلکه در مقابل این نوع اولیه از اتحاد اروپا قرار داشت که در ابعاد قاره علیه اتحاد شوروی ایجاد شده بود.

تصور کنید و کمی به دورتر بنگرید که اگر رژیم فعلی کی‌یف در این جنگ پیروز شود و الگویی برای قهرمان‌پروری در اروپا گردد، چه معنایی خواهد داشت؟

و سپس اگر به دنبال آن سکوه‌های پرتاب موشک‌های هسته‌ای در فاصله‌های مکانی با کاهش شدید زمان هشدار استقرار یابد که با هر نوع تصادف یا هر نوع سوءتفاهم کوچک نه تنها مسکو، روسیه، اروپا، بلکه تمام جهان نابود گردد، آیا برای ما بی‌تفاوت است؟

ولی درست به خاطر همین معضل روسیه وارد این جنگ شد و اکنون ما درست با همین خطر تشدید روبه‌رو هستیم.

س: ممکن است که این سوء تفاهم پدید آید که روسیه از مسؤولیت آغاز جنگ مبرا است؟

پ: خیر. رهبری روسیه را نمی توان به هیچ وجه از مسؤولیت مبرا دانست.

پس از کودتا در کی یف و به دنبال پی آمدهای سیاسی آن در سال ۲۰۱۴ که با اجرای همه پرسی در مورد

خودمختاری، جمهوری های دونباس تأسیس شد، برای کرملین تقریباً بی اهمیت بود.

حال اگر پس از ۸ سال مقاومت نظامی خونین این جمهوری ها، اوکرائین می توانست با حمله خود در فوریه

۲۰۲۲، «پاک سازی» نهایی «مناطق تجزیه طلب» از شهروندان روس زبان را محقق سازد، آبروی سیاسی روسیه از

دست می رفت. کرملین به خوبی می دانست که تغییر رژیم ها چگونه سازماندهی می شود.

احتمالاً همه این احوال، یعنی تشدید وخامت در دونباس، که روسیه را نهایتاً ناچار به حمایت از مردم آنجا در

مقابل حمله جدید اوکرائین کرد و همین طور خودداری صریح غرب از به رسمیت شناختن منافع امنیتی روسیه و

علاوه بر آن احتمالاً علم به امکان بهره برداری از مزیت توانایی نظامی-فنی موقت، جمع شد و در فوریه برای

رهبری روسیه پنجره زمانی گشود، که نهایتاً تصمیم به اجرای «عملیات ویژه نظامی» را به دنبال داشت. این

می توانست درک آن ها از مسؤولیت در چنین شرایطی بوده باشد.

و در عین حال، ظاهراً برخی اشتباهات شدید محاسبه ای نیز رخ داده بود.

از نگاه من این امر به قضاوت نادرست از برخورد مردم اوکرائین مربوط می شود، با این که روس هراسی

سازمان یافته از مدت ها پیش شناخته شده بود و همین طور کم بها دادن به توان مجتمع صنایع نظامی و

زیرساخت های نیروی هوایی و دریایی اوکرائین را که از ده ها سال پیش از طرف ایالات متحده آمریکا و ناتو

مدرنیزه و یا از نو ساخته شده بود، نیز باید جزو اشتباهات محاسبه ای دانست. ارزیابی هایی از طرف کارشناسان

نظامی وجود دارد که ارتش اوکرائین را جنگنده‌ترین ارتش ناتو برآورد می‌کنند، ارتش کشوری که رسماً عضو پیمان نظامی ناتو نیست. این ارتش در وضعیت بسیج بیش از ۵۰۰ هزار نفر زیر پرچم دارد. ارتش روسیه با تعداد سربازی کم‌تر از ۲۰۰ هزار نفر وارد جنگ شد، در حالی که هر کارشناس نظامی می‌داند که حتی با وجود برتری فن‌آوری، نسبت نیروهای خودی به ارتش حریف باید ۳:۱ محاسبه شود، مشروط براین که بخواهد حریف را واقعاً به زانو درآورد.

س: در بالا اشاره کردی که با حمایت بیش‌تر محور یورو-آتلانتیکی پیروزی اوکرائین چه معنی خواهد داشت. ولی ظاهراً به همان اندازه پیروزی روسیه نیز زیاد مطمئن و یا مقدور نیست. آیا روسیه اصلاً می‌تواند تسلیم شود؟

پ: مشکل اصلی همین است. نه. این رهبری نمی‌تواند اجازه دهد، چون بعد از یک هفته از کار برکنار خواهد شد. ولی آن‌ها این «عملیات ویژه» را نیز نمی‌توانند با موفقیت به پایان رسانند. هر جا که تاکنون نیروهایشان سرزمین‌هایی را فتح کردند، اشغال کردند و یا آزاد کردند (هر یک از این عبارات را می‌توان استعمال کرد) و هر جا که پیشروی کردند، نیروهای اوکرائینی از عقب دنبال آن‌ها آمدند، با «خرابکاران» تسویه حساب کردند، اسلحه‌های جدید بین مردم پخش کردند و «نظم» را دوباره برقرار ساختند. ...

خیر، از این طریق آن‌ها نخواهند توانست به هدف‌های خود دست یابند.

در این بین ما متهم می‌شویم که «هوادار پوتین» هستیم. من شخصاً توهمی نسبت به این دولت ندارم.

در چنین شرایطی برعکس این شانس را می‌بینم، شانس منحصر به فرد برای چپ‌ها که نهایتاً به وضوح دریابند که کرملین نه می‌تواند این وظیفه را که خود تعیین کرده به پایان برساند و نه قادر است اقتصاد و جامعه را برای چنین جنگی بسیج کند. بورژوازی روس و پرسنل سیاسی آن با چشم‌انداز تاریخی محدود خود، بی‌لیاقتی کامل خود برای تأمین و تضمین حیات روسیه و مردمش را به خلق ثابت می‌کند.

س: امید به آتش‌بس و مصالحه صلح که در بین بسیاری از مردم شایع است، تا سرانجام جنگ پایان یابد، به نظر می‌رسد در حال حاضر تنها تعداد کمی از بازیگران مسؤل را نگران می‌کند. در غرب یک جبهه واحد ضدروسی به وجود آمده، که به جای تحمیل مذاکره، به اوکراین اسلحه صادر می‌کند و ظاهراً به طور بی‌سابقه‌ای بین آن‌ها وحدت نظر وجود دارد. رشد و توسعه ناسیونالیسم و میلیتاریسم و خطر تشدید گرایش‌های سیاسی راست در اروپای غربی به خوبی ملموس است.

پ: نگرانی شما به حق است. چه پیروزی و چه شکست اوکراین تأثیری بر ادامه روند فاشیستی شدن ندارد، زیرا جنگ درست این روند را تشدید می‌کند. جنگ ناسیونالیسم، نفرت، دشمن‌سازی و جنگ دیگری را تقویت می‌کند.

آنچه که ما امروز شاهدیم، احتمالاً تنها یک پیش‌درآمد است و حلقه «ضعیف» زنجیر را هدف قرار داده، ولی حلقه «قوی»، چین و کلیه کشورهای نامطلوب حول آن، با سنن ضدامپریالیستی و ضد استعماری خود چون کوبا، ویتنام، کره شمالی، لائوس، ایران، نیکاراگوئه، ونزوئلا، بولیوی و غیره هستند.

به نتایج رأی‌گیری در سازمان ملل متحد بنگرید. در آنجا می‌توان دید که این یک مناقشه بین دو قدرت امپریالیستی نیست. ما در اتحادیه اروپایی آن‌چنان سرمان با خودمان گرم است که در محکوم کردن این جنگ تجاوزکارانه از سوی اکثریت آرای سازمان ملل متحد خود را تأیید شده می‌پنداریم ولی رد «جنگ اقتصادی مطلق» علیه روسیه از سوی همین اکثریت را نادیده می‌گیریم.

ما اصلاً نمی‌خواهیم قبول کنیم که ما، که جزو اقشار ممتاز «میلیارد طلایی»، یعنی کشورهای حول محور ترانس آتلانتیک محسوب می‌شویم، از نظر جهانی از هر نظر، چه اقتصادی، چه اجتماعی و چه جمعیت‌شناسی در اقلیت قرار گرفته ایم. ظاهراً نگران نمی‌شویم که این محور حتی به این امر نمی‌اندیشد که ادعای هژمونیستی سنتی خود را به نفع شیوه تکاملی متعادل کلیه کشورها به کنار بگذارد و یا عقب بنشیند، بلکه حتی آماده است تمام

بشریت را نابود کند ولی عقب ننشیند. و به همین دلیل جنگ وجود دارد و این جنگ تازه روز ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ آغاز نشد. و این نگرانی وجود دارد که تنها محدود به منطقه مربوطه نیز نماند.

س: در دوران اتم و با در نظر گرفتن بحران زیست محیطی موجود پیش‌بینی شما بسیار مأیوس‌کننده است. آیا ما اکنون در یک بن‌بست هولناک گرفتار نیستیم؟

پ: بدیهی است که همه این‌ها چشم‌انداز بسیار تیره‌ای است و تنها از نظر شرایط زیست محیطی می‌تواند خیلی بدتر نیز بشود. حالا قرار است از آمریکا به اروپا گاز فرکینگ قالب کنند. گاز حاصل از شکست هیدرولیکی، گذشته از مصرف انرژی بسیار زیاد برای تولید آن، پی‌آمدهای شناخته شده دیگری چون (نابودی ذخایر آب‌های زیرزمینی، آلودگی زمین و آب، به خطر افکندن ساختارهای تکتونیک)، را به دنبال دارد.

با این حال دلیلی نمی‌بینم که روحیه خود را از دست بدهیم.

تاریخ نشان می‌دهد که با هر موج جدیدی از جنگ‌های جهانی که به تخلیه تضادهای سرمایه‌داری جهانی انجامید، همواره موج‌های جدیدی از روندهای انقلابی و موضوعات نوین انقلابی پدید آمد، پخته شد و پایه و اساس آن گسترش یافت. می‌توان انتظار داشت که تشدید وخامت اوضاع، بدتر شدن شرایط زندگی توده‌های وسیع مردم در مناطق مختلف جهان برای مدت طولانی تحمل نخواهد گردید و مقاومت علیه آن باید رشد کند و رشد خواهد کرد. در سطح جهان کنش‌ها و اشکال سازمانی مختلفی پدید خواهد آمد، شاید حتی سریع‌تر و با شدت بیش‌تر از آنچه که تاکنون ممکن به نظر می‌رسید. به تعداد مردمی که اجباراً درک خواهند کرد که مسأله بر سر بقای بشریت است، افزوده خواهد شد. همین‌طور در پیرامون ما نیز به تعداد افرادی که مجبور خواهند بود موضع رفاه‌طلبانه و خواب‌زده خود را ترک کنند و هوشیارتر به اوضاع جهان بنگرند، افزوده خواهد شد. ما تنها می‌توانیم با تمام قوا این روند را حمایت و ترویج کنیم و با این رؤیا که همه چیز مثل همیشه ادامه خواهد یافت، خود را در روال روزمره مدفون نسازیم.

علاوه براین، برای افرادی که با تکامل فرضیه مارکسیستی سروکار دارند، کار به قدر کافی وجود دارد.



* دکتر دیمیتریوس پاتلیس استاد فلسفه در دانشگاه فنی کورت است.